



۲۰۲۱/۰۸/۳۱



عارف عزیز گذرگاه

انجمن فرهنگ افغانستان انشتارات بامیان

## دیوانه زنجیر گرا

از کتاب ازدهای خودی اثر ماندگار سید بهاء الدین مجروح

جناب نوری صاحب سلام و احترامات تقدیم است

بی حد خوشوقتیم که دوباره سایت شما فعال شد و خداوند همیشه شما را به حفظ خود داشته باشد. درین دیار پر از مصیبت بودن شما برای ما دلگرمی بی پایان میدهد. یک قسمتی از کتاب ازدهای خودی را فرستادم که مضمون آن واقعیت امروز وطن را نمایش میدهد، اگر قابل نشر بود، ممنون می شوم.

کمتر از شما عارف گذرگاه

گویند در ایام پیشین، فرمانداری جبّاری، لشکر ترس و بیم را بر شهری مسلط گردانیده بود و آن سپاهیان خشم و غضب، همگان را روز و شب، در یوغ فرمان او گردن بسته نگه می داشتند. نه خطر شورش بود و نه عصیان، نه تهدید هجوم فوج دشمنانی.

شبی از شبها، فرمانروا در محفل عیش و نوش نشسته بود، در اوج مستی رو به سوی حکیم دربار خویش کرد و گفت:

درین کشور پهناور هیچ انسانی بیرون از قلمرو فرمان من نیست، جان و مال همه کس در اختیار کامل من است و بس!

دانشمند دربار چون در آن شب خود نیز بکلی هوشیار نبود، شوق خفته گفتار راست در او بیدار شد و گفت:

فرمانروا بجا می فرمایند! مال و ثروت این دیار در چنگال قدرت شهریار است و مردمان این سامان همه بندگان سلطان اند.

بعد از اندک مکثی افزود:

و اما ای فرمانروای بی همتا!

بدانکه درون همین کشور پهناور، قلمرو بزرگتری پنهان است که از سلطه فرمان تو بیرون مانده است.

از شنیدن این سخن چین بر جبین فرماندار پدیدار گردید و با خشونت پرسید:



Afghanistan Online

بگو! چنین سرزمین نافرمان در کجاست؟

حکیم در پاسخ گفت:

ای فرمانروا!

آن قلمرو تسخیر نشده سرزمین دلهاست!

مردم از بیم خشم و غضب جلادان تو تسلیم به حکم و فرمان تو اند. اما گنجینه های دوستی ها و محبت های خود را از تو پنهان نگه داشته اند و ترا به ثروت گران بهای شهرستان دلهاراه نداده اند.

فرمانروا لحظه ای در اندیشه فرو رفت، سپس سر برافراشت و گفت:

پس آن قلمرو را نیز باید زیر فرمان خویش آرم.

فردای آن شب، فرماندار فرماني به این عنوان صادر نمود:

دوران ترس و بیم با صدور این فرمان پایان می یابد. و عصر محبت و دوستی آغاز میگردد.

ای شهریان!

خوشحال و خندان بسر برید! و با فرمانروای خویش از جان و دل محبت ورزید! زیرا فرمانروا دوست شماست!

\*دیوانه ساده دلی در آن شهر می زیست، وی فرمان جدید را از جان و دل پذیرفت و جستان و خیزان بسوی کاخ فرمانروایی شتافت. آنجا در تالار بزرگ، درباریان بی شمار گرد آمده بودند. فرمانروا بر مسند بلندی نشسته بود و از عصر جدید محبت و دوستی سخن می راند.

وی دیوانه را به حضور پذیرفت و آن ساده دل مستانه در وسط تالار ایستاد و به فرماندار چنین گفت:

ای فرمانروا!

من فرمان ترا از جان و دل پذیرفتم، و اینک آمده ام تا با تو پیمانی دوستی بندم. آیا تو خود را آماده این کار ساخته ای؟

دانشمند دربار از شنیدن این گفتار آبخندی زد، زیرا معنی آنرا دریافت. و اما فرمانروا چون به مطلب پی نبرد، پرسید:

بگو!

منظورت چیست؟

دیوانه در پاسخ گفت:

ای فرمانروا!

در دوران خشم و غضب، یکی ترساننده بود و دیگران ترسیدگان.

ترساننده اگر وقتی در دام او هام ترس آور خود گرفتار آید شاید گاهی از خود بترسد، ولی از ترسیدگان هرگز هراسی ندارد. زیرا ترسیدگان نمی توانند ترساننده را بترسانند. ترسیدگان را ترس با هم نزدیک میسازد در نهان خانه دلهاي همدیگر راه می یابند و اما ترساننده هرگز نمیتواند با ترسیده ای پیمان دوستی بندد. زیرا ترساننده، ترسیده را حقیر و بنده اسیر می شمارد. و اما نمی تواند او را چون همدستی دوست همپایه خویش بپذیرد.

دیوانه اندکی مکث کرد، فرمان روا بار دیگر پرسید:

بگو!

منظورت چیست؟

دیوانه به کلام خویش چنین دوام داد:

ای فرمانروا!

بدانکه فطرت حاکمیت، حاکمان را محکوم ساخته است، که هرگز در جهان دوستی نیابند، زیرا حاکم یا با حاکمان همپایه خویش رو برو است و آنها دشمنانند و رقیبان جاه و مقام او. و یا با زیردستانی سر و کار دارد که باید بندگان وفادار و آماده خدمت و کار باشند. نه دوستان شریک اسرار. فرمانروایی و سروری با دوستی و دلبری نمی آید.

دیوانه لحظه خاموش گردید. سکوت ژرفی آن تالار بزرگ را گرفت .

دیوانه بار سوم چنین به گفتار آمد:

ای فرمانروا!

گویند باد تند و چابکی بر پروانه لطیف و سبکی عاشق شد. دلباخته گسیخته لجام، در طلب معشوق گل اندام، پیهم می نالید و به هر سو می دوید. و اما هر چند آن باد تند مشتاق وصال به دنبال محبوب با سرعت بیشتر می دوید، آن ملکه جمال سبک بال را دورتر از خود می افکند. تند باد ازین فرار و انزجار، ازین بی اعتنائی و بیزار می معشوق، اندوهگین و خشمگین گردید. روزی در پی دلدار چنان با شدت رفتار شتافت که آن ترسیده طوفان زده را در بته خار فرو برد. بالهای رنگینش از هم پاشید و آن نازنین از خار نیشداری که در دلش خلید، جان داد و اما تند باد هرگز دریافت که پروانه سبک بال نازک بدن چرا از وی می رمید.

فرمانروا با خسوفت پرسید:

ای دیوانه!

بگو!

نتیجه این حکایت چیست؟

دیوانه در پاسخ گفت:

ای فرمانروا!

آن حکایت را نتیجه بند و نصیحت نیست، بلکه معنی کوچک آن درین نکته است که:

آن باد تند و چابک فرمانروایی است، و آن پروانه لطیف و سبک دوستی است.

سپس کلام خود را چنین انجام داد:

پس ای فرمانروا!

اگر میخواهی با من پیمان دوستی بندی از فرمانروایی دست بردار، و اما پیش ازینکه مسند قدرت را ترک گوئی، امر فرما! تا زندانها را ویران کنند و همه شهریان زندانی را از زنجیرها آزاد نمایند. و من اکنون بیرون کاخ فرمانروایی می نشینم تا تو آماده گردی، سپس بیرون آئی و با من سفری در سرزمین دوستی و محبت را آغاز نمائی.



برای مطالب دیگر عارف عزیز گذرگاه روی عکس کلیک کنید

